

عدم تنجیس المتنجس الجامد مع تعدد الوساطة

- شیخ محمد رضا نجفی اصفهانی
(صاحب وقایة الاذهان)
- تحقیق و ترجمه: رحیم قاسمی

اشاره

یکی از احکامی که فقیهان متأخر آن را در کتاب طهارت مورد بحث و بررسی قرار داده اند مسئله تنجیس متنجس و سرایت نجاست از ملاقی عین نجس به ملاقی های بعدی است. بیشتر فقیهان معتقد به سرایت نجاست می باشند، اما برخی از آنها سرایت متنجس را نمی پذیرند. آیه الله میرزا محمد فیض قمی در کتاب «الفیض فی بیان مقتضی الدلیل فی تنجس الماء القلیل و فی تحقیق الحق فی تنجیس المتنجس» می نویسد:

وقد خالف المشهور ممن تقدم عصره علينا في ما نعلم ابن ادریس و السيد صدرالدين و المولى المحدث الكاشاني و ينسب الى سيد المرتضى و تأمل فيه المحقق الخوانساری و ممن عاصرناه المحقق الاستاذ المولى محمد كاظم الخراسانی و الفقيه النبيه الآغارضا الهمدانی و الشيخ مهدي الخالصی و نقل عن شيخ الشريعة المولى فتح الله الشيرازی الغروی.^۱

محقق خراسانی در رساله «الطهارة النيرة» دلیل خود را چنین بیان کرده است:

... لا إجماع على الانفعال بملاقاة المتنجس ولا خبر دل عليه خصوصاً أو عموماً، منطوقاً أو مفهوماً
لاختصاص الأخبار الخاصة بعين النجاسة و انساقها من الشيء في الاخبار العامة.^۲

۱. الفیض، ص ۱۰۲، چاپ سنگی ۱۳۶۹ قمری.

۲. الطهارة النيرة، ص ۲۴.

علامه متکلم و فقیه اصولی آیه الله العظمی ابوالمجد شیخ محمدرضا نجفی اصفهانی (۱۲۷۸-۱۳۶۲) مؤلف کتاب ارزشمند «وقایه الاذهان» که از مفاخر علمی شیعه در قرن اخیر است همچون دو استاد بزرگوار خویش آخوند ملامحمد کاظم خراسانی و حاج آقا رضا همدانی معتقد به عدم تنجیس متنجس است.

این فقیه محقق ابتدا رساله‌ای در اثبات نظر خویش نگاشته و آن را به نجف اشرف فرستاده است تا دوست دیرین وی علامه شیخ محمد جواد بلاغی مؤلف تفسیر «الاء الرحمن» در آن تأمل کند و چنانچه پاسخی دارد بنگارد. متأسفانه نسخه‌ای از این رساله در دست نیست، اما علامه بلاغی در مقام پاسخ به رساله مزبور، رساله‌ای نگاشته و آن را در ضمن کتاب «العقود المفصلة فی حل المسائل المشکلة» جای داده است.^۳

با توجه به این که علامه بلاغی در این رساله بعد از نقل سخنان علامه نجفی به نقد آن پرداخته است، می‌توان با مراجعه به این رساله، از بخش‌های مهمی از رساله علامه نجفی آگاه شد.

علامه بلاغی رساله‌ای دیگر در پاسخ به علامه نجفی نگاشته و آن را به اصفهان برای وی ارسال کرده است. که هم اکنون نسخه منحصر به فرد این رساله در نزد حفید محترم علامه شیخ هادی نجفی موجود است. سپس علامه نجفی در پاسخ به این رساله، اقدام به تألیف دومین رساله خویش به نام «استیضاح المراد» کرده که در زمان حیات ایشان به همراه جلد دوم کتاب «وقایه الاذهان» به چاپ رسیده است. وی در این رساله به اثبات عدم تنجیس متنجس جامد پرداخته و در خصوص متنجس مایع نیز فقط واسطه اول را احتیاطاً لازم الاجتناب دانسته است، ولی در نهایت متذکر می‌شود که آنچه در این رساله آمده تنها یک بحث علمی است و در مقام عمل، ایشان نیز به همان فتوای مشهور عمل می‌کند.

رساله «استیضاح المراد» بر اساس چاپ سنگی مورد اشاره، تصحیح و منبع‌یابی شده و جهت استفاده بیشتر به ترجمه و توضیح آن اقدام گردیده است.

در پایان ضمن طلب رحمت برای روح مؤلف عظیم الشان، از خداوند متعال توفیق دستیابی به اثر گرانقدر فقهی مؤلف (ذخائر المجتهدین) را که متأسفانه تاکنون اثری از آن در دست نیست خواستارم.

۳. کتاب مزبور شامل ۱۴ رساله است که ۴ رساله آن به ضمیمه حاشیه مکاسب ایشان در سال ۱۳۴۳ قمری به چاپ سنگی رسیده است و رساله تنجیس متنجس نیز از آن جمله است.

زمانی که در درس استاد فاضل پرهیزکارم (حاج آقا رضا همدانی) مؤلف کتاب (مصباح الفقیه) حاضر می‌شدم این نظریه او که متنجس جامد موجب تنجیس ملاقی خود نمی‌شود به ذهن من نیز می‌رسید ولی به خاطر ترس از آنچه می‌شنیدم که ضرورت و اجماع بر خلاف این نظریه است آن را ابراز نمی‌کردم. وقتی به ایران بازگشتم و در درس، نوبت بررسی این مسأله رسید آن را بررسی نمودم، ولی عنوانی برای آن در کتاب‌های فقیهان گذشته ندیدم و نیز فتوای فقیهی از علمای پیشین و نصی (از احادیث) را در این زمینه نیافتم.

از این رو به یکی از بزرگان فقه و کلام که با قلم و زبان خود به مجاهده و دفاع از دین مشغول است، (نزدیک‌ترین دوستم که حاضرم برایش جانفشانی کنم و شاید راضی به گفتن نامش نباشد) نامه‌ای نوشتم و از او در باره دو گمشده خود یعنی فتوای حداقل یک فقیه (از علمای گذشته) و تنها یک روایت در این مسأله را سؤال کردم و گفتم اگر پاسخ آن را نیابم این بیت شعر سید بحر العلوم - در کتاب درّه - را که می‌گوید:

«حکم به تنجیس متنجس، مورد اجماع فقیهان گذشته است و مخالفین این حکم در میان فقیهان متاخر نیز اندک اند»، تغییر داده و آن را به این صورت بیان می‌کنم:

«حکم به تنجیس متنجس از نوآوری‌های فقیهان متاخر است و در بین فقیهان گذشته قائلی برای آن نیافتیم».

این عالم بزرگ نامه‌ای به من نوشت و در آن به طور مناسبی به بحث پرداخت ولی در آن خبری از دو گمشده من نبود. بنابراین من به نوشتن این جواب پرداختم که در واقع درخواستی از فاضل جواد برای معلوم نمودن مراد اوست، «استیضاح المراد من الفاضل الجواد».

این نوشتار، یک رساله پژوهشی و تحقیقی نیست، بلکه نامه‌ای است دوستانه که در عین حال چکیده عقیده نویسنده را در بر داشته و انسان را از رساله‌ای مستقل بی‌نیاز می‌کند. بی‌تردید مدلول آیه شریفه «وَالرَّجْزَ فَاهْجُرْ»^۲ و سایر ادله وجوب پرهیز از نجاسات،

تنها اجتناب از عین آنهاست، و تنجیس آنها نسبت به ملاقی شان خارج از مفهوم نجس و نیز خارج از دلیل وجوب اجتناب از نجس است. همچنین تنجیس از لوازم غیر قابل انفکاک شرعی و عقلی نجس نیز نمی باشد و چنانچه دلیل خاصی وجود نداشت، در ملاقی نجس نیز همان چیزی را می گفتیم که در حکم ملاقی متنجس قائلیم. حتی می توان عمومیت حکم (تنجیس نجس) را نیز نپذیرفت و تنها مواردی را که تنجیس آنها در اثر ملاقات با نجس دلیل دارد نجس دانست. در این صورت حکم به طهارت بدن حیوانات پس از برطرف شدن عین نجاست را این گونه بیان می کنیم که اصلاً بدن آنها نجس نمی شود (چون برنجس شدن بدن آنها در اثر ملاقات با نجس دلیلی نداریم) نه این که بدنشان نجس شده و با از بین رفتن نجاست پاک می شود.

این بیان با قواعد فقهی نیز سازگارتر است، چرا که اذعان به پاک شدن و از بین رفتن نجاست عارضی چیزی (مثل بدن حیوان) بدون هیچ رافعی به جز برطرف شدن نجسی دیگر - که آن نیز چون بدن حیوان نجس است - مشکل است، چون اگر قائل به تنجیس بدن حیوان شویم یکی از دو نجس (با برطرف شدنش) دیگری را برطرف کرده است.

۱. با وجود اصول عملیه و اعتبار، دیگر فقیه نیازی ندارد که احتمال فرو رفتن آن حیوان در آب جاری یا کر (حتی به احتمال بعید) را شرط پاک شدن بدن او بداند، و برای این اشتراط هیچ دلیلی نداریم، هر چند بسیاری از بزرگان آن را ذکر کرده اند چون اگر گفتیم که بدن آنها اصلاً نجس نمی شود دیگر احتیاجی به این احتمال نیست، و چنانچه بدن حیوان را در صورت ملاقات نجس، متنجس بدانیم به مجرد احتمال (فرو رفتن در آب کر یا جاری) نمی توانیم از استصحاب (نجاست) دست برداریم.

۲. برطرف شدن عین نجاست از باطن بدن انسان نیز مانند مثال قبل است (و می توان گفت که اصلاً باطن بدن نجس نمی شود نه این که نجس شده و با از بین رفتن عین نجاست پاک گردد).

در این جا نیز این بیان موافق اصل و اعتبار است هر چند شیخ اعظم (مرتضی انصاری)

فرموده که مقتضای جمع بین ادله، حکم به نجاست باطن در صورت برطرف نشدن عین نجاست است.

۳. طهارت خون باقی مانده در ذبیحه هم از این قبیل است. در این جا نیز می توان گفت که ملاقی آن خون اصلاً نجس نمی شود نه این که خود خون پاك باشد (و از این جهت ملاقی، نجس نمی گردد). شاید کلام علامه در کتاب مختلف الشیعه نیز به همین بیان اشاره دارد، وی می نویسد:

خون باقی مانده در ذبیحه پاك است و شستن گوشت - به اجماع علما - واجب نیست.

جمله «شستن گوشت - به اجماع علما - واجب نیست»، ظاهراً تفسیر جمله «پاك است» می باشد. (در این صورت پاك بودن به معنی نجس نشدن ملاقی است، حتی اگر آن خون نجس باشد). چرا که تاسیس (معنای جدید)، سزاوارتر از تاکید (همان معنای سابق) است خصوصاً در مثل این مورد که اگر آن را تاسیسی ندانیم توضیح واضحات بوده و ذکر جمله اخیر ثمره ای ندارد.

دلیل اصلی پاك بودن خون ذبیحه نیز به جز عدم وجوب شستن گوشت بر چیز دیگری (همچون پاك بودن خون ذبیحه) دلالت ندارد و بعید است کسی از فقیهان نماز خواندن با خون مزبور را در حالی که زیادتیر از مقدار یک درهم بوده و از نظر غلظت و شدت همچون خون ریخته شده بر زمین باشد، جایز بداند.

شاید همین بیان را در نظریه سید مرتضی و شیخ طوسی نیز بتوان گفت. ایشان می گویند چیز نجس علاوه بر آب به وسیله سایر مایعات نیز پاك می شود. آنها گفته اند:

شیعه معتقد است که نجاست، با سایر مایعات طاهر - غیر آب - هم پاك می شود؛ به دلیل این که غرض اصلی، برطرف کردن عین نجاست است و این غرض با سایر مایعات - غیر آب - نیز حاصل می گردد.

این دلیل تنها در صورتی صحیح است که محل، نجس نشده باشد و الا اگر محل، نجس

شود غرض اصلی، برطرف کردن عین نجاست نخواهد بود، بلکه غرض از آن، طهارت محل خواهد بود و دیگر دلیل ذکر شده معنایی ندارد، مگر آن که از روی جهل و یا تجاهل و بدون در نظر گرفتن مقام بلند سید مرتضی و شیخ طوسی گفته شود که این قیاسی بیش نیست. هدف از موارد ذکر شده این است که وقتی در نجاسات اصلی امکان دارد که تنجیس را در تمام موارد نپذیریم، در متنجس به طریق اولی می توان گفت که اگر خود متنجس هم نجس باشد مستلزم این نیست که ملاقی آن را هم نجس بدانیم.

شیخ اعظم (مرتضی انصاری) در مسأله عدم تنجس باطن تصریح کرده که به جز اجماع، دلیلی بر تأثر و تنجس ملاقی نجس وجود ندارد. این حال ملاقی عین نجس است چه رسد به ملاقی ملاقی آن (یعنی ملاقی متنجس).

از آنچه گذشت نیز صرف نظر کرده و می گوئیم: این اولگین و تنها موردی نیست که حکم متنجس و نجس با هم مخالف هستند.

آیا فقیهان بین آبی که با صفات نجس تغییر یافته و آبی که با صفات متنجس تغییر کرده فرق نگذاشته و به نجاست اولی حکم نموده اند در حالی که ادله، عمومیت و اطلاق داشته و هر دو را شامل می شود؛ ولی آنان به ادله مزبور بر تنجیس آب در اثر ملاقات متنجس استدلال نکرده اند. پس اگر عذر آنان انصراف ادله (به اولگی) می باشد، مسأله ما به آن سزاوارتر است. همچنین کسانی که به انفعال آب چاه معتقدند - علی رغم عمومیت و اطلاق ادله - بین نجس و متنجس تفکیک کرده اند (و آب چاه را در صورت تغیر به وسیله نجاست، نجس می دانند).

آنچه ذکر شد تنها مواردی بود که با اندکی جستجو و تحقیق به دست آمده و شاید در صورت جستجوی بیشتر بتوان به چندین برابر موارد بیان شده دست یافت.

خلاصه این که اگر من علاوه بر پذیرش نجاست متنجس، بین نجاست آن و نجاست ملاقی آن هم ملازمه ای قائل بودم، سخن فاضل جواد درست بود و من می توانستم با وی به یک نقطه مشترکی برسم ... ولی چنین نیست و بین آن اعتراف اولی (پذیرش نجاست

متنجس) و بین کلام ایشان (ملازمه بین نجاست متنجس و نجاست ملاقی آن) اختلاف وجود دارد. و اگر این اعتراف (به نجاست متنجس) بتواند اقوال را به هم نزدیک کند، فاضل نراقی یکی از موافقان آن است. او پس از اعتماد کردن بر اخباری که در موارد خاص وارد شده و پس از سرایت دادن آنها به غیر از موارد مزبور و با تمسک به اجماع مرکب می گوید: بنابراین این هر موردی که اخبار مزبور شامل آن نشده باشد و یا اجماع در آن محقق نگردد حکم به تنجیس آن ممکن نیست.

پس این دو نظریه (ما و قائلین به تنجیس متنجس) به هم نزدیک شده و بلکه یکی می گردد؛ زیرا اختلاف در همین موارد فقدان نص و اجماع است (و ما منکر هردو هستیم).

اکنون به دلایل قائلین به تنجیس متنجس می پردازیم که عمده آن ها عبارتند از:

۱. ادعای ضرورت

۲. اجماعات منقول

۳. سیره و برخی روایات

اگر ضرورت و اجماع به نحو موجبه جزئیه ادعا شود، فقط بر قائلین به سلب کلی (که متنجس را اصلاً منجس نمی دانند) حجت می باشد، ولی ما از آنان نیستیم چون ملاقی متنجس مایع را منجس می دانیم و در ملاقی جامد - نیز - با یک واسطه - حکم به تنجس می نماییم چنانچه پدرم طاب ثراه معتقد بود.

اما اگر ضرورت و اجماع به صورت موجبه کلیه (حتی با چند واسطه) مطرح شود ما آن را اصلاً قبول نمی کنیم. کدام ضرورت یا اجماعی است که به نجاست این مورد حکم کند: «کسی دستش به یک قطره خون آلوده شده و آن را با گلاب و صابون شسته و سپس به لباسش بمالد و آن لباس در آب قلیل بیفتد و او لباس پاک خود را با آن آب بشوید و آن لباس با سایر لباس ها و اثاث خانه اش - و همین طور تا پنجاه واسطه - به صورت مرطوب - برخورد کند و پنجاهمین ملاقی نیز در برکه کوچکی بیفتد و او و همسایگانش ظرف های خود را از آب برکه پر کنند و با آن غذا بپزند و از آن آب بیاشامند».

سوگند به حرمت فقه که در این جا نه تنها ضرورت و اجماعی (بر تنجیس این واسطه ها) وجود ندارد بلکه احتمال نجاست نیز داده نمی شود، و اساس شریعت نبوی هم که در قرآن آمده بر آسان گیری است: «ما جعل علیکم فی الدین من حرج»^۵ و «یرید الله بکم الیسر»^۶ و پیامبر نیز می گوید: «بعثت بالحنيفية السمحة السهلة».

محال است چنین شریعتی همه این مراتب و واسطه ها را که بر شمردیم نجس بداند. شاید کسی بگوید این فرض، محال است و به مجرد تصورات و همی نمی توان از احکام شرعی دست برداشت. در پاسخ باید بگوییم که چنین شخصی از وقوع مکرر امثال آنچه ذکر شد و حتی شدیدتر از آن در تمامی سالها غفلت کرده است.

مثلاً در هنگام بارش باران و آب شدن برف ها در شهر بزرگی مانند اصفهان کافی است که سگی در آن حال در گوشه ای از میدان آن شهر تردد کند و موجب تنجیس میدان و مسجد مشهوری که کنار آن است گردد. لباس عابرین و نمازگزاران تا یک یا دو روز بعد نجس شده و بازار و محله های نزدیک آن نیز پس از گذشت پنج یا شش روز همگی نجس شده و بیشتر از بیست روز نمی گذرد که دیگر هیچ چیز طاهر و پاکی یافت نمی شود و همه اشیاء - تفصیلاً و یا اجمالاً - نجس می گردد و کم کم نجاست به روستاهای نزدیک و از آن جا به جاهای دورتر سرایت می کند.

این تنها در فرض وجود یک نجاست (سگ) آن هم فقط در یک مکان (میدان شهر) بود، در صورتی که خیابان ها از انواع مختلف نجاست پر است و بدون شک خیابان های حرمین شریفین در زمان پیامبر (ص) تمیزتر از خیابان های فعلی نبوده است.

اولین کسی که در این مسأله ضرورت را مطرح کرد به گمانم استاد یگانه، آقا محمد باقر بهبهانی بود که دیگران نیز از او پیروی کردند.

در ایام مجاورت ما در حائر شریف حسینی در بیشتر شب ها جلسه علمی با حضور

۵. حج، آیه ۷۸.

۶. بقره، آیه ۱۸۵.

بزرگان اهل علم - از جمله مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی و مرحوم سید محمد باقر طباطبایی - تشکیل می شد. در یکی از شب ها بحث در خصوص حرمت قطع نماز و ادعای وحید بهبهانی بود که می گوید: حرمت قطع نماز نزد عوام نیز از بدیهیات است چه رسد به خواص. من به آنان گفتم: فرض کنید که من از خواص نیستم، آیا از عوام نیز محسوب نمی شوم؟ در حالی که اگر این نظر نزد من از مخفی ترین نظرات نباشد قطعاً از واضح ترین آنها نیست.

پیرامون اجماع هم باید بگوییم که اجماع محصل مفید است، ولی چه کسی می تواند چنین اجماعی را به دست آورد در حالی که این مسأله (تنجیس متنجس جامد) کمتر از سه قرن است که در کتابها ذکر شده است. یعنی از زمان فیض کاشانی و در کتاب های فقیهان گذشته نیز هیچ ذکری از آن به میان نیامده است. اجماع منقول هم از زمان فیض کاشانی حاصل گشته است و ناقلین آن افرادی راستگو و مورد اعتمادند که فقط آنچه را اعتقاد دارند ادعا می کنند؛ البته ما نیز حق داریم در باره مستند این نقل سؤال کنیم. مثلاً آیا کتاب های فقهی نزد آنان بوده که به دست ما نرسیده باشد، در حالی که همه کتاب های فقهی - بجز دو یا سه کتاب - به دست ما رسیده است یا آنان کسانی را درک کرده اند که اجماع مزبور را برایشان نقل کرده اند، در این صورت نیز چرا حتی یکی از آن ناقلین را نام نبرده اند؛ با این که روش آنان - چنانچه می دانیم - نام بردن از کسانی است که سخنی را از او نقل می کنند. با این فاصله زمانی اندک (بین ما و آنان) چرا کسی باقی نمانده است که آن را با یک یا دو واسطه برای ما نقل کند؟

با یقین می گویم که نه این است و نه آن، و ظاهراً بلکه قطعاً تنها مستند مدعیان اجماع همان قاعده ای است که در ذهن شریفشان نقش بسته و پا برجا گشته که هر نجسی متنجس است و سپس قیاسی از نوع شکل اوّل را ترتیب داده اند که متنجس نجس است (صغری) و هر نجسی منجس است (کبری) پس ضرورتاً مطلق ملاقی نیز نجس است (نتیجه) چه ملاقی عین نجس و چه ملاقی متنجس.

این گفتار تعجب ندارد، زیرا چیزی که در ذهن جای می گیرد به خاطر سلطه حکومتش بر فکر، مانع از جولان آن می گردد و اگر ادامه بحث طولانی نمی شد بخشی از آن را ذکر می کردم به عنوان نمونه همین سخن برادر عزیزم در اوگ رساله کافی است که بر سرایت نجاست - با وجود واسطه های مختلف - ادعای اجماع نموده است، در حالی که در کتاب های قدیمی اصلاً ذکری از آن به میان نیامده است.

در خصوص سیره هم می گویم بر فرض که آن را از زمان وحید بهبهانی یا کمی قبل از آن به دست آوردیم، ولی چگونه می توانیم سیره قبل از ایشان تا زمان اصحاب ائمه علیهم السلام را به دست آوریم که دوست و برادرم (فاضل جواد) - چنانچه به خاطر دارم - در رساله خود ادعا نموده است با این که هیچ نام و نشانی از آن در کتاب های حدیث و تاریخ نیست.

اما سیره این زمان و گذشته نزدیک به آن (که بر تنجیس ملاقی متنجس استوار گشته) روشن است که به پیروی از فتوای صاحب فتوا شکل گرفته است؛ چون هر گاه فتوای مراجع در مسأله ای مورد اتفاق قرار بگیرد سیره نیز بر طبق همان فتوا شکل می گیرد.

همان گونه که سیره زمان ما و کمی قبل از آن بر تأخیر افطار و نماز مغرب از ذهاب حمره مشرقیه استوار گشته است و تا حمره از بالای سر عبور نکند افطار و نماز انجام نمی شود و آن را از ضروریات مذهب می شمارند و رعایت آن را نشانه شناخت شیعه و سنی می دانند و حتی مخالفین مذهب شیعه نیز ما را با آن علامت می شناسند چه رسد به موافقین و شیعه نیز آنان را با همین علامت می شناسد. این امتیاز و تفاوت به اندازه ای مهم است که سنی ها چنانچه بخواهند بدانند کسی شیعه است یا سنی او را با نماز (مغرب) و افطار امتحان می کنند (که قبل از ذهاب حمره افطار می کند و نماز می خواند یا بعد از آن).

در حالی که تأخیر نماز و افطار تا ذهاب حمره بر خلاف عقیده همه عالمان شیعه - تا زمان محقق و علامه حلی - است و فقیهان متأخر آن را به عنوان وقت مغرب - نه به عنوان علامت برای کسی که در وقت مغرب شک دارد معتبر دانسته اند.

چنانچه از عبارت کتاب مبسوط استفاده می شود، این نظریه در زمان شیخ طوسی

بسیار نادر بوده است. وی پس از بیان این که وقت مغرب هنگامی است که قرص خورشید پنهان شود (نه رفتن حمرة مشرقیه) می نویسد: برخی از علمای ما عبور حمرة را معتبر می دانند و این قول به احتیاط نزدیک تر است (مشخص است که این گونه تعبیرها تنها در مورد اقوال نادر به کار می رود) حتی خود وحید بهبهانی نیز از کسانی است که وقت مغرب را زمان ناپدید شدن قرص خورشید می داند و بی شک مقلدین او قبل از عبور حمرة افطار کرده و نماز می خوانده اند (پس این سیره که بر عبور حمرة استوار گشته، پس از وفات ایشان شکل گرفته است).

خلاصه این که ما نمی توانیم سیره گذشتگان را بشناسیم مگر با استفاده از راهی که شبیه استصحاب قهقری (و بی اعتبار) است.

اما سیره دیگری بوده که اتصال آن به زمان اصحاب پیامبر و ائمه علیهم السلام معلوم و قطعی است، ولی تقریباً همزمان با پیدایش سیره مزبور (تنجیس ملاقی متنجس) از بین رفته و دقیقاً بر عکس این سیره است (اتصال به زمان معصوم ندارد) و آن انفعال آب چاه است که پیرامون آن همه علما اتفاق نظر داشته اند و تنها اختلاف موجود در تعداد دلوهای آبی بوده که برای حیوانات مختلفی که در چاه می افتادند باید از چاه کشیده می شد و نیز در حکم حیواناتی که نص خاصی در باره آنها نرسیده است. (ولی اصل انفعال آب چاه مورد اتفاق همه بوده است). این بحث ها بیشترین حجم ابواب آنها را در کتاب های فقهی به خود اختصاص داده است و دوست و برادرم (فاضل جواد) می داند که چگونه امر بر عکس گردیده و سیره دگرگون شده است به طوری که در قرن های اخیر کسی پیدا نمی شود که به انفعال آب چاه فتوا دهد، در حالی که در گذشته - به جز ابن ابی عقیل - کسی در انفعال آب چاه مخالفتی نداشت و ظاهراً مخالفت او هم بر مبنای اصل عدم انفعال مطلق آب (چاه و غیر چاه) بوده که خودش آن اصل را بنا نهاده است. مخالفت در آن مسئله را به ابن غضایری نیز نسبت داده اند؛ اما صحت این انتساب ثابت نشده است.

(بنابر این همه علما قائل به انفعال آب چاه بوده اند). از نشانه های آثار باقی مانده آن سیره

تا زمان حاضر این است که پیوسته پیر زنانی هستند که از تعداد دلوهای آبی که باید برای افتادن گربه یا موش در چاه از آن آب کشید می پرسند؛ ولی از این که آیا اصلاً لازم است آبی از چاه کشیده شود یا نه هیچ سؤالی نمی کنند، گویا اصل وجوب کشیدن آب از چاه نزد این گونه افراد از ضروریات است (اما در تعداد دلوهایی که باید از چاه کشیده شود شک دارند). استادام، علامه شیخ فتح الله شریعت همواره این مطلب را با تعجب بیان می نمود. این نمونه ای بود از سیره متصل به عصر معصوم که اکنون فراموش شده است؛ پس شاید دوست گرامی ام (فاضل جواد) با ما در این سیره موافقت کرده و آن را به صورت اوگش بازگردانیم.

موارد بیان شده از باب ورود تفصیلی به بحث بود و الا این - مخالفت با - ضرورت ها و اجماعات و تهدید به خروج از دین که ملامحسن (فیض) بیان کرده است به خود او و کسانی که با وی در کلیت حکم (عدم تنجس ملاقی) موافقتن برمی گردد، ولی ما که حکم (عدم تنجس) را فقط به چیزهای جامد اختصاص داده و در واسطه واحد (در ملاقی یا مایع متنجس) نیز احتیاط را لازم می دانیم، از آن برکنار بوده و هیچ یک از آن تهدیدات شامل حال ما نمی شود. پس سخنی که جدم فقیهم شیخ اکبر (جعفر کاشف الغطاء) آن را از فیض کاشانی نقل کرده این است که شستن آنچه با عین نجاست ملاقات کند واجب است؛ اما اگر عین نجاست از چیزی - به وسیله مسح کردن - برطرف شود، شستن آنچه با آن متنجس ملاقات کند لازم نیست. وی قبل از نقل سخن فیض از نظریه او - که طهارت ملاقی ملاقی پس از برطرف شدن عین نجاست به وسیله مسح می باشد - به خدا پناه برده است، ولی این استعاذه، طهارت در صورت تعدد واسطه را (که نظر ماست) در بر نمی گیرد.

سخن فیض همان گفتار سیدمرتضی و شیخ طوسی در باب ملاقی است که گفته اند چیزهای نجس را می توان با آب مضاف پاک کرد. فقیه یگانه (شیخ حسن کاشف الغطاء) فرزند شیخ اکبر نیز در کتاب انوار الفقاهه فرموده است: اگر کلام فیض عام باشد و متنجس مایع و جامد را منجس نداند خلاف ضرورت مسلمین است. اما این سخن شامل کسی که حکم (عدم تنجیس متنجس) را مخصوص جامد بداند (ما فقها متنجس مایع را منجس می دانیم) نمی شود.

خلاصه این که من کسی را از فقیهان قبل از زمان شهید ثانی نیافتم که به تنجیس متنجس جامد تصریح کرده باشد. و اگر بخواهی خودت نیز می توانی به جستجو پردازی، ولی مطمئنم نه کسی را پیدا می کنی که صریحاً به تنجیس متنجس جامد - با چند واسطه - حکم کرده باشد و نه روایتی را می یابی که بر آن دلالت نماید، چون روایات نیز همچون کلمات اصحاب تنها تنجیس متنجس مایع را بیان کرده اند. البته اگر در روایات یا کلمات اصحاب هم اطلاقی وجود داشته باشد بدون شک نمی توان به آن تمسک کرد، چون در مقام خطاب، قدر متیقن (متنجس مایع) وجود داشته است (و اطلاق حدیث یا کلام اصحاب به آن بر می گردد و فقط شامل آن می شود) و واضح است که مایع و جامد با هم فرق دارند (و حکم آنها یکی نیست). و همین یک فرق، کافی است که بگوییم عرفاً و شرعاً در مایع سرایت وجود دارد (ولی در جامد نه) و مردم تمام آبی را که در آن چرك یا خلطی افتاده باشد پلید می دانند و ظرفی را هم که آن آب در او بوده پلید می شمارند، ولی اشیاء دیگری را که با آن ظرف برخورد نماید پلید نمی دانند. البته شارع مقدس نیز در مسأله تنجیس و تطهیر مانند روش عرف رفتار می کند، و از همین جا معلوم می شود که در تحقق تنجیس، ملاقات و وجود رطوبت مُسری لازم است. همچنین (با ملاحظه عرف) حکم برخی از مسائل تطهیر که نص خاصی در آنها وارد نشده است مشخص می شود.

از آنچه ذکر شد احتمال این که ذکر مایع از باب مثال باشد منتفی شده و باب تنقیح مناط هم بسته می شود. عجیب است که برخی از علما روایت عیص را دلیل بر تعمیم گرفته اند (و حکم را به متنجس جامد نیز سرایت داده اند).

عیص می گوید: از حضرت صادق (ع) پرسیدم: کسی که بول کند و برای تطهیر آب نداشته باشد و با قطعه سنگی خود را خشک نماید، سپس آلت و ران هایش عرق کند حکمش چیست؟
 حضرت فرمود: آنها را بشوید. پرسیدم: کسی که پس از بول آلتش را با دستش خشک کند و سپس دستش عرق کرده و آن عرق به لباسش برسد، آیا باید لباسش را بشوید؟
 امام صادق (ع) فرمود: نه.

این حدیث به خوبی بر تفصیل بین متنجس جامد و مایع دلالت دارد، چون بین دو سؤال فرقی نیست جز این که در سؤال اول که عرق زیاد بوده و از عضو او به ران ها سرایت می کند متنجس مایع بوده که در این صورت غسل کردن واجب است؛ ولی در سؤال دوم که عرق زیاد نبوده امام (ع) به عدم نجاست لباس - در اثر ملاقات با آن - حکم نمودند.

رفع تناقض بین این دو سؤال به غیر از بیانی که گفته شد ممکن نیست، مگر این که کسی بگوید: سؤال کننده اصلاً نجس بودن آلت را در نظر نداشته و احتمال می داده که دست زدن به آن حتی اگر پاک باشد موجب غسل خواهد شد، ولی مقام راوی حدیث بالاتر از این است که این احتمال سخیف در باره او درست باشد. و بهتر است استدلال کننده مانند بقیه به همان برداشتی که دیگران از روایت کرده اند قانع شود و آن را نه به نفع خویش بداند و نه به ضرر خود.

خلاصه این که بنده نه به روایتی دست یافتم که از جهت سند دارای کمترین مرتبه صحت، و از نظر دلالت نیز دارای پایین ترین درجات ظهور بوده باشد تا بر تنجیس هر متنجسی (چه مایع و چه جامد) نسبت به ملاقی خود - حتی با چند واسطه - دلالت نماید، و نه به فتوای فقیهی قبل از قرن یازدهم برخوردارم که چنین حکمی در آن وجود داشته باشد. شاید دیگران بیابند، ولی من نیافتم - و اصلاً منحصر کردن نجاسات در ده نوع، برخلاف آن حکم است؛ زیرا اگر متنجس نیز جزو نجاسات به آن معنایی باشد که در عین نجس اراده می شود، تعداد آنها به یک اعتبار یازده عنوان و به اعتبار دیگر بیست عنوان می شد و در اعتبار سوم اصلاً قابل شمارش نبود.

شاید کسی در جواب بگوید که آنان در مقام بیان نجاسات اصلی بوده اند؛ ولی جای این سؤال باقی است با این که آنها در مقام بیان مطلق اشیایی بوده اند که اجتناب از آنها لازم است، چرا به متنجس اشاره ای نکرده اند؟ دست کم این مسأله از احکام نجاسات به شمار می آید، اما آنان مثل فقیهان متأخر آن را در احکام نجاسات هم ذکر نکرده اند، و با این که آنها در موارد گوناگونی حکم تنجیس متنجس مایع را بیان کرده اند چه اشکالی

داشت که منتجس جامد را هم ذکر می کردند؟ با این که ذکر حکم منتجس جامد به خاطر عمومیت ابتلاء به آن، سزاوارتر است. آنان می توانستند پس از بیان حکم وجوب شستن لباسی که خون به آن رسیده، این جمله را هم اضافه کنند: «لباسی هم که با آن لباس خونی ملاقات کند باید شسته شود». ولی چنین کاری نکردند و اصلاً چرا در بین آن همه فقیه کسی پیدا نمی شود که مانند مؤلف کتاب نجات العباد (شیخ محمد حسن نجفی اصفهانی) گفته باشد: حکم منتجس ولو با چند واسطه همان حکم نجس است؟ به دلایلی که بیان کردم، از یافتن دو گم شده خود مأیوس شدم و آن دو عبارت بودند از:

۱. فتوای فقیهان گذشته

۲. روایتی صحیح و صریح در این باب

پس اگر شیخ علامه به چنین خبری دست یافت آن را هم به من هدیه نماید که خداوند به او اجر داده و من نیز سپاسگزار او خواهم بود و اگر او نیز مانند من چیزی نیافت اجازه دهد که من پس از اهدای سوره اخلاص به روح علامه طباطبایی (بحر العلوم) و کسب اجازه از روح پاکش شعر وی را - که قبلاً ذکر شد - این گونه تغییر دهم:

و الحكم بالتنجيس إحداث الخلف ولم نجد قائله من السلف
 و خودم نیز چنین بگویم: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 والحكم بالمائع قد تحققا فقل به مخصصاً لا مطلقاً
 وفي سواه اسلك سبيل الحائطة لکنه مع اتحاد الوساطة

یعنی: حکم به تنجیس مایع ثابت گشته است پس تو نیز به تنجیس منتجس معتقد باش، ولی نه به طور مطلق (بلکه فقط در مایع).

و در غیر مایع (منتجس جامد) احتیاط کن اما تنها در واسطه اوک، نه سایر واسطه ها. آنچه ذکر شد تنها در مقام بحث و نظر بود؛ ولی در مقام فتوا و عمل، من نیز همان عقیده مؤلف کتاب نجات العباد در مساله «غساله» را دارم و در عمل از مطلق منتجس اجتناب می کنم.

متن عربی رساله:

بعد الحمد والصلاة لما حضرت درس شيخنا الفقيه البارع الورع صاحب مصباح الفقيه علق
بذهني ما كان يذهب إليه من عدم تنجيس المتنجس الجامد لملاقيه، وكنت أفرق من القول به
حذار ما كان يقرع سمعي من دعوى الضرورة والإجماع على خلافه، ولما سافرت إلى بلاد
إيران راجعت المسألة - لما انتهت نوبة الدرس إليها - فلم أجد عنواناً لها، ولا فتوى فقيه بها من
المتقدمين، ولا نصّ عليها، فكتبت إلى أحد اعلام الفقه، وعلية الكلام، والمجاهد بماضيه القلم
واللسان عن الإسلام أخصّ أصدقائي، من بمهجتي أفديه ولعلّه لا يرضى بأن أسميه^٧ وهو من
اعظم انصار القول بالتعميم، أنشده عن ضالتي في المسألة وهما فتوى فقيه واحد، ورواية
واحدة، وإلا فإني أغير بيت الدرّة:

والحكم بالتنجيس إجماع السلف وشذّ من خالفه من الخلف
إلى قولي:

والحكم بالتنجيس إحداث الخلف ولم نجد قائله من السلف
فكتب إليّ كتاباً أجاد فيه، ولكن لم يكن فيه خبر عن الضالّتين، فاعدت الكتابة، فهي:
استيضاح المراد من الفاضل الجواد.
كتاب إلى صديق، لا رسالة عملت على التتبع والتحقيق، على أنّه اشتمل على لباب
القول، فهو عجالة تغني عن رسالة.

٧. وبعد إعداد نسخة الطبع بلغني نعيه، فعزّ عليّ وعلى جميع أمة العلم فقده، نسأل الله له الغفران
منه (قده).

راجع لترجمة العلامة البلاغي إلى: نقباء البشر ١/ ٣٢٦ - ٣٢٣ وما كتب العلامة آية الله العظمى السيّد
شهاب الدين المرعشي النجفي (قده) وفي ترجمته بإسم « وسيلة المعاد في مناقب شيخنا الأستاذ » طبع مع
كتاب « مدرسة سيّار » أو ترجمة « الرحلة المدرسيّة » للعلامة البلاغي (قده).

بسم الله وبحمده وبالصلاة على محمد وآله

قال - دام فضله - إني قرّبت المسافة بإفادتي أنّ المتنجّس نجس

لا يخفى أنّ الذي يدلّ عليه قوله تعالى: [والرجز فاهجر]^٨ وسائر ما دلّ على وجوب الاجتناب عن النجاسات هو الإجتناّب عن أعيانها، وأمّا تنجيسها لملاقبها فهو خارج عن مفهوم النجس وعن الدليل الدالّ على وجوب الاجتناب عنه، وليس من لوازمه التي لا يقبل الانفكاك شرعاً وعقلاً...، ولولا الدليل الخاص لقلنا في ملاقيه ما نقول في ملاقي ملاقيه...، بل لنا أن نمنع العموم ونقتصر في الحكم بتنجيس النجاسات لملاقبها على الموارد الثابتة بالدليل، ونجعل من غيرها الحكم بطهارة أبدان الحيوانات بزوال أعيانها عنها، فنقول: إنّها لا تنجس أصلاً، لا أنّها تنجس وتطهر بزوالها.

وهذا أولى بالاعتبار، وأقرب إلى القواعد، إذ من الصعب التصديق بتطهر الشيء وزوال صفة عارضة عليه من غير مزيل ورافع سوى زوال نجس آخر مثله، لأنّه على فرض التنجيس يكون عليها نجسان [أحدهما] مزيلاً للآخر... .

وبهذا الوجه الذي هو مقتضى الأصول العمليّة والاعتبار غنى للفقهاء من اشتراط احتمال ولوغها في جارٍ أو كرٍّ ولو بعيداً هذا الاحتمال الذي لم نعرف له وجهاً وإن ذكره غير واحد من الأعاظم، لأنّه مع عدم تنجس أبدانها لا احتياج إلى هذا الاحتمال، ومع تنجسها لا يمكن رفع اليد عن الاستصحاب بمجرد الاحتمال... .

ومثله زوال العين عن البواطن الطاهرة، وهذا هو الموافق للأصل والاعتبار وإن قال الشيخ الأعظم: إنّ مقتضى الجمع بين الأدلّة هو الحكم بالنجاسة مع عدم طهرها بزوال العين^٩... .

ومثله طهارة الدم المتخلف في الذبيحة، فيقال: إنّ المعلوم عدم تنجيس ملاقيه، لا طهارة نفس الدم، ولعلّ في عبارة المختلف إشارة إليه وهي: الدم المتخلف في الذبيحة طاهر لا يجب غسل اللحم منه إجماعاً^{١٠}.

٨. المدثر: ٥.

٩. كتاب الطهارة: ٣٩١.

١٠. مختلف الشيعة ١: ٣١٥.

إذ الظاهر أن قوله: «لا يجب...» تفسير لقوله: «طاهر»، إذ التأسيس أولى من التأكيد لا سيما في مورد لا يفيد سوى توضيح الواضح. وعمدة الأدلة على طهارته لا تدل على أزيد من ذلك. ومن البعيد أن يلتزم أحد بجواز الصلاة في الزائد عن الدرهم منه إذا غلظ واشتد وصار كالدّم المسفوح (يراجع).

ولعلّ هذا هو الوجه في ما ذهب إليه السيّد والشيخ من جواز تطهير الخبث بالماءات^{١١} ويرشد إليه دليلهم وهو: الغرض إزالة العين، فهو كما يحصل بالماء يحصل بغيره. وهذا لا يصحّ إلا على عدم تنجّس المحلّ وإلا فما معنى قولهم: «الغرض إزالة العين» مع أنّ الغرض سواء وهو طهارة المحلّ إلا أن يقال بمقال جاهل بمقامهما أو متجاهل: إن هذا قياس...

والغرض من هذا كلّه بيان أنّ تسليم نجاسة المتنجّس لا يستلزم تسليم نجاسة ملاقيه بعد ما عرفت إمكان منعه في النجاسات الأصلية.

وقد اعترف الشيخ الأعظم في مسألة عدم تنجّس البواطن بأنّه ليس الدليل على تأثر ملاقي النجس إلا الإجماع^{١٢} فإذا كان هذا حال ملاقي أعيانها فماذا يكون حال ملاقي ملاقيها؟ ومع الغرض عن ذلك نقول:

ليس هذا بأوّل حكم خالف المتنجّس في حكم النجس. ليس الفقهاء يحكمون بنجاسة الماء المتغيّر بصفات النجس دون المتغيّر بصفات المتنجّس^{١٣} على عموم الأدلة وإطلاقاتها، ولا يستدلّون بها على تنجّس الماء بملاقات المتنجّس؟ فإن كان العذر الانصراف فالمقام أولى به وأجدر. وكذلك تفكيك القائلين بانفعال ماء البئر بين النجس والمتنجّس.^{١٤}

١١. ذكر في المعتبر أنّه قال علم الهدى (قده) في شرح الرسالة: يجوز عندنا إزالة النجاسة بالمائع الطاهر غير الماء. ويمثله قال المفيد في المسائل الخلافية. المعتبر ١: ٨٢.

١٢. كتاب الطهارة: ٣٩٠.

١٣. قال في كفاية الأحكام: ولا بدّ في التنجيس من أن يكون التغيّر بالنجاسة، فلو تغيّر بالمتنجّس لم ينجس. كفاية الفقه ١: ٤٧.

١٤. قال في الكفاية: القسم الرابع: ماء البئر، وإذا تغيّر بالنجاسة نجس. كفاية الفقه ٢: ٥١.

هذا ما كان حاضراً في محفظة الخاطر من غير تكلف الاستقصاء، وتحمل عباء التتبع، ولعل المتتبع يظفر على أضعاف ما ذكرناه .

وبالجمله كنت مقرباً للمسافة كما قال - دام ظلّه - لو كنت أضمت إلى الاعتراف بنجاسة المتنجس الاعتراف بالملازمة بينها وبين تنجس ملاقيه، وأما مع عدمه فينبه وبين ما اعترف به مهامه ينقطع فيها أعناق الإبل

وإن كان هذا مقرباً للمسافة فليكن الفاضل النراقي أحد موافقيه حيث قال بعد اعتماده على الأخبار الواردة في موارد خاصة، وتعدّيه إلى غيرها بالإجماع المركب - وناهيك به ضعفاً - ما لفظه: «وعلى هذا، فكل مورد لم تشمله الأخبار أو لم يتحقق فيه الإجماع لا يمكن الحكم بالتنجيس»^{١٥}. وعليه فقد تقارب القولان، بل اتحدا، إذ لا ينازع أحد إلا في موارد فقد النص والإجماع.

هذا، ولننظر إلى ما يعتمد عليه القائلون بالتنجيس، وعمدته: ادعاء الضرورة، والإجماعات المنقولة، والسيرة، وعدة من الروايات
أما الأولان: فإن ادعياً على نحو الموجبة الجزئية فهما حجتان على القائل بالسلب الكلّي، ولسنا منهم، لأننا نقول بتنجيس ملاقي المانع النجس ولا نضايق في ملاقي الجامد مع اتحاد الوسطة، كما كان يذهب إليه سيدي الوالد طاب ثراه.

وإن ادعياً على نحو الموجبة الكلّيّة - ولو مع تعدد الوسائط - فهما ممنوعان أشد المنع، وأي ضرورة أو اجماع يقضي بالنجاسة في ما لو اصاب يد رجل قطرة دم فغسلها بماء الورد والصابون، ثم مسحها بمنديل، ووقع المنديل في ماء دوين الكرّ، فغسل به ثوبه الطاهر، فلاقى سائر ثيابه واثاث داره إلى خمسين واسطة، ووقع متمم الخمسين في غدِير قليل فملا هو وجيرانه منه أو عيبتهم وطبخوا به طعامهم وشربوا منه؟ لا وذمام الفقه لا ضرورة ولا اجماع، بل ولا احتمال، وحاشا الشريعة التي يقول كتابها: وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ^{١٦}،

١٥ . مستند الشيعة ١ : ٢٤٣ .

١٦ . الحج : ٧٨ .

وَيُرِيدُ اللَّهُ بِكُمْ الْيُسْرَ^{١٧} ويقول شارعها: «بعثت بالحنيفية السمحة السهلة»، أن يكون حكمها نجاسة جميع ذلك وما بعده من المراتب .

ولعلّ معترضاً يقول: «إنّ هذا فرض بعيد، ولا يرفع اليد عن الأحكام الشرعية بالصور الوهمية» ويغفل عن وقوع أمثاله وأشدّ منه مكرراً في جميع السنين ... وذلك عند نزول الأمطار وذوبان الثلج، وبلدأ من اعلام المدن كإصفهان إذا مشي كلب عند ذلك في إحدى زوايا ميدانه يكفي لتنجيس ميدانه الواسع ومسجده المشهور الذي بجانبه وثياب المارين والمصلين يوم أو يومان، وللسوق والمحلّات المجاورة له خمسة أيام أو ستّة، ولا تمضى عشرون يوماً إلا ويعزّف فيه الشيء الطاهر، بل الجميع إمّا معلوم النجاسة تفصيلاً أو اجمالاً بشروط تنجزه، ولا بدّ أن يسري إلى قرأها القريبة، ومنها إلى البعيدة .

هذا على فرض وجود نجاسة واحدة في مكان واحد . كيف والشوارع فيها من أنواعها ما فيها ولاشك أن شوارع الحرمين الشريفين في زمان صاحب الرسالة لم تكن بأنظف من شوارع هذه البلاد

وأول مدّع للضرورة في ما اظنّ الأستاذ الفريد^{١٨}، وتبعه غيره^{١٩} وهو - سامحه الله - صالح في دعوى الضرورة والبداهة ...

وكان لنا أيام مجاورة الحائر الشريف ناد علمي مجتمع في أكثر الليالي مع أكابر أهل العلم^{٢٠} كصاحبنا العلامة اليزدي^{٢١} - زاد فضله وطال عمره - والمرحوم السيّد محمد باقر الطباطبائي حجة الإسلام - سقي بصوب الغفران قبره - وكان البحث ذات ليلة في حرمة قطع الصلاة وادعاء الوحيد أنّ حرمة من بديهيات العوام فضلاً عن الخواص، فقلت لهم: هبوا أنّي لست من الخواص أو

١٧ . البقرة: ١٨٥ .

١٨ . هو العلامة المجدّد المولى محمّد باقر الوحيد البهبائي (قده) . راجع: حاشية المدارك ١ : ٧١ .

١٩ . راجع: مستند الشيعة ١ : ٢٤١، كشف الغطاء ٢ : ٣٧٥، غنائم الأيام ١ : ٤٥٢ .

٢٠ . ولو كانت الأقدام تجري على المنى وما كل ما يدري الفتى بمسدد

لقلت لأيام مضيّن الا ارجعي وقلت لأيام اتين الا ابعدي

٢١ . هو الفقيه المحقق الكبير آية الله العظمى الشيخ عبدالكريم الحائري قدس سره .

لستُ من العوام؟ وعندي أنها نظرية إن لم تكن من أخفاها فما هي من أجلها

وأما الإجماع فحبّد بمحصّله ولكن من لنا به؟ والمسألة في غير المانع فتاة لم يأت بعد عليها ثلاثة قرون، ولا ذكر لها في كتب المتقدمين، بل المتأخرين إلى زمان الكاشاني أو ما يقرب منه
وأما منقوله فحاصل من الزمان الذي عرفت، والناقلون ثقات أثبات لا يدعون إلا ما يعتقدون، ولكن لنا حقّ السؤال عن مستند النقل، فهل وصل إليهم من كتب الفقه ما لم يصل إلينا؟ اللهم لا، إلا الإثنان والثلاثة على احتمال، أو أنهم أدركوا جماعة نقلوا لهم ذلك، فلم لم يسموا واحداً من هؤلاء النقلة؟ وهم كما تعلم من طريقتهم المثلى تسمية من ينقلون عنه القول. لم لم يبق من سمع من سمع عنهم في هذا الزمان مع قرب العهد وقصر ما بين الزمانين؟ ولعمري لا هذا ولا ذلك، والظاهر بل المعلوم أن لا مستند إلا ما ارتكز في أذهانهم الشريفة من قاعدة «كلّ نجس منجّس» فرتبوا قياساً من الشكل الأوّل وهو: المتنجّس نجس وكلّ نجس ينجّس ملاقيه، فاتج بالضرورة: نجاسة مطلق الملاقي.

ولا تعجّب من ذلك، فلمرتكزات الأذهان دخل عظيم، وسلطان على الفكر يمنعه عن الجولان، ولولا خشية الإطالة لذكرت منها طرفاً، ويكفي دعوى مولاي الأخ الاتّفاق على السراية مع الوسائط في أوّل رسالته مع عدم ذكره فيالكتب القديمة أصلاً.

وأما السيرة فهب أنا عرفناها من زمن الأستاذ الفريد أو ما يقاربه فمن لنا بمعرفتها قبله إلى زمن أصحاب الأئمة على ما ادّعه مولاي الأخ في رسالته - على ما بيالي - مع أنها لا عين لها ولا اثر في شيء من كتب الحديث والسير؟

وأما سيرة هذا الزمان وقبيله فظاهر أنّ عموم الناس يتبعون من يقلّدونه، فإذا اتّفت فتاوى المقلّدين على شيء انعقدت سيرة المقلّدين، وانت تعلم أنّ السيرة في زماننا وما قاربه على تأخير الإفطار وصلاة المغرب عن ذهاب الحمرة المشرقية عن سمت الرأس، بل يعدّ من ضروري المذهب^{٢٢}

٢٢ . الضائع في الأرض تنشد في الجوامع والمجامع، ولا أدري أين ينشد الضائع في السما وقد تفحصنا في آفاق السما عن هذه الحمرة التي ترتفع عن المشرق وتصل إلى سمت الرأس وتتجاوزها فلم نجده، فإن وجدها مولاي الأخ فليعرفني بها منه.

وهو كما يعرف به الموافق من المخالف، وسواد المخالفين يعرفون ذلك منّا فضلاً عن الموافقين، كما أنّ سوادنا بالعكس حتّى أنّهم إذا أرادوا معرفة الرجل من أيّ الفريقين امتحن بصلاته وافتطاره^{٢٣}، مع أنّه خلاف مذهب جمهور السلف إلى زمان الفاضلين، بل اعتباره على ما يعتبره المتأخرون، لا باعتبار أنّه علامة للشاك وكان القول به نادراً في زمان الشيخ كما يستفاد من عبارة الميسر.

قال: بعد الحكم بأنّ الوقت سقوط القرص: «وفي أصحابنا من يراعي زوال الحمرة وهو أحوط»^{٢٤}. وظاهر أنّ مثل هذا التعبير لا يكون إلّا عن النادر.

والوحيد بنفسه من القائلين بأنّ الوقت سقوط القرص^{٢٥}، ولا شك أنّ مقلّديه كانوا يفطرون ويصلّون قبل ذهابها.

وبالجمله، لا طريق لنا إلى معرفة سيرة السلف سابقاً إلّا بما يشبه الاستصحاب القهقريّ. وهنا سيرة أخرى معلومة الاتّصال إلى زمان أصحاب النبيّ والأئمة: تنقطع إلى زمان معلوميّة هذه السيرة تقريباً، فهي على العكس من هذا- اعني: انفعال ماء البئر- اتّفت الفتاوى عليه، ولم يقع الاختلاف إلّا في عدد الدلاء التي ينزح لأصناف الحيوان، ومقدارها، وحكم غير المنصوص عليه وغير ذلك ممّا شغل أكثر باب المياة.

ومولاي الأخ يعلم كيف انعكس الأمر، وانقلبت السيرة؟ فلا يوجد في القرون الأخيرة من يفتي بانفعالها، وكان لا يوجد من يفتي بخلافه إلّا العمانيّ^{٢٦}، وظاهر أنّ خلافه على أصله من عدم انفعال مطلق الماء المطلق، وينقل عن ابن الغضائريّ ولم يثبت.

وقد بقي من آثار تلك السيرة إلى هذا الزمان، ولا تزال ترى العجوز- لا أراكها الله- تسالك عن عدد ما ينزح للهرّة أو الفأرة، ولا تسأل عن أصل لزوم النزح كانّ وجوبه من الضروريّ عندها، وكان استاذي العلامة الشيخ فتح الله المعروف بشريعت يذكر ذلك ويتعجّب

٢٣. جواهر الكلام ٧: ١١٠.

٢٤. الميسر ١: ٧٤.

٢٥. الحاشية على مدارك الأحكام ٢: ٣٠٥.

٢٦. راجع: مختلف الشيعة ١: ٢٥.

منه . فعسى أن يوافقنا مولاي الشيخ في هذه السيرة فنعيدها سيرتها الأولى .

هذا كله من باب التوسع في البحث ، وإلا فهذه الضرورات والإجماعات والتهديد بالخروج عن الدين المنصبة على الملامح محسن المسكين تختص به وبمن وافقه على كلية الحكم ، ونحن إذا خصصناه بالجوامد وقلنا بلزوم الاحتياط في الواسطة الواحدة كنا بمعزل عنها ولم يصبنا شيء منها - اللهم حوالينا لا علينا^{٢٧} - .

فالمقالة التي استعاذ منها الشيخ الأكبر جدّي الفقيه هي طهارة ما لاقى الملاقي بعد ما أزيل منه العين بالمسح .^{٢٨}

مقالة السيّد والشيخ في الملاقي بالفتح^{٢٩} ، لكن تبديل الماء المضاف بالمسح لا تشمل الاستعاذة مع تعدّد الواسطة .

وما قاله ولده الفقيه الأورحد^{٣٠} في « أنوار الفقاهة » من أنّه « لو عمّ كلامه^{٣١} المتنحس من المانع والجامد لكان خلاف ضرورة المسلمين » لا يشمل من خصّ الحكم بالمانع .

وبالجمله ، إنّي لم أجد مصرّحاً من الفقهاء إلى بعد زمان ثاني الشهيدين - عليهما معاً رحمة الله ورضوانه - بتنجيس الملاقي الجامد . فاستقص إن شئت ، وأراك لا يقع استقصاؤك على مصرّح بشمول الحكم للجوامد مع تعدّد الوسائط ، ولا على رواية تدلّ عليه ، بل الروايات على حذو كلمات الأصحاب مقصورة على تنجيس المانع لملاقيه ، وإن ظفرت بإطلاق فيها أو في العبارات فلا شك في عدم صحّة التمسك به ، لوجود القدر المتيقّن في مقام التخاطب - وهو المانع - والفرق بينه وبين الجامد واضح ، ويكفي فيه ثبوت السراية فيه عرفاً وشرعاً ، ولاشك أنّ

٢٧ . اقتباس عن قول رسول الله (ص) المروي في الكافي ٨ : ٢١٧ ح ٢٦٦ .

٢٨ . قال كاشف الغطاء في شرحه للقواعد في الطهارة : قال في المفاتيح - واستعيذ بالله من هذه المقالة - : إنّما يجب الغسل لما لاقى عين النجاسة ، وأمّا ما لاقى الملاقي لها بعد ما أزيل عنه العين بالتمسح ونحوه بحيث لا يبقى شيء منها فلا يجب غسله .

٢٩ . وهي ما ذهب إليه من جواز تطهير الخبث بالماء المضاف ، وقد سبق ذكره في أول الرسالة .

٣٠ . هو الفقيه العلامة الشيخ حسن بن الشيخ جعفر كاشف الغطاء (قده) .

٣١ . أي الكاشاني صاحب « المفاتيح » .

أهله يستقذرون جميع الماء الذي تقع فيه قيح أو نخامة ويستقذرون معه الإناء الذي لاقاه دون ملاقي ملاقيه، وظاهر أن الشارع جرى في أمر التنجيس والتطهير مجرى العرف، وبهذا عرف لزوم الملاقاة، ووجود الرطوبة المسرية، وعدة من مسائل التطهير مع خلو النصوص عنها، ولهذا ينسد باب تنقيح المناط، واحتمال كون ذكر المانع من باب المثال.

ومن الغريب الاستدلال على التعميم برواية العيص، قال: سألت أبا عبد الله (ع) عن رجل بال في موضع ليس فيه ماء فمسح ذكره بحجر وقد عرق ذكره وفخذه قال: «يغسل ذكره وفخذه». وسألته عن مسح ذكره بيده ثم عرقت يده فأصاب ثوبه، أيغسل ثوبه؟ قال: «لا»^{٣٢}.

وهي واضحة الدلالة على التفصيل، إذ لا فرق بين سؤاله إلا فرض العرق الذي يسري من العضو إلى الفخذين وهو العرق الكثير، فهو حينئذٍ من المانع. فأجاب (ع) بوجوب الغسل، ولم يفرض في سؤاله الثاني كثرة العرق، فحكم (ع) بعدم نجاسة الثوب بملاقاته.

ولا يمكن رفع التهافت بين السؤالين بأحسن من هذا إلا أن يقال^{٣٣}: لم يفرض العيص نجاسة الذكر، وكان يحتمل أن مسح ذلك العضو ولو كان طاهراً موجب لوجوب الغسل، ولكن يجعل مثل هذا الراوي عن مثل هذا الاحتمال السخيف، وكان الأولى بهذا المستدل أن يقتنع من هذه الرواية بما قنع غيره من الهدى فقال: واخص منه لا علي ولا ليا.

وفذلكة المقام أن المحب لم أجد رواية واحدة تكون بحسب سندها في أول مراتب الصحة، وبحسب دلالتها في أول درجات الظهور يدل على تنجيس كل متنجس لملاقيه ولو مع الوسائط ولم أجد - ولا أقول لا يوجد - فتوى فقيه بذلك قبل القرن الحادي عشر، بل حصرهم النجاسات في عشر ظاهر في خلافه، لأن المتنجس لو كان نجساً بالمعنى الذي يراد في الأعيان لكان عددها باعتبار أحد عشر، وباعتبار عشرين، ولا حصر لها باعتبار ثالث.

وهب صح الاعتذار بأنهم في مقام بيان النجاسات الأصلية فلم ينبهوا عليه مع أن المقام

٣٢. وسائل الشيعة ٣: ٤٤١ الباب (٢٦) من أبواب النجاسات ح ١.

٣٣. وقد قيل: وعليه فلا ادري ما الذي دعاه إلى الإطالة وفرض البول والمسح مع أن السؤال عن مطلق المسح منه.

مقام بيان مطلق ما يجتنب عنه ولا أقلّ من كونه من أحكام النجاسات فهلاً صنعوا كما صنع المتأخرون، فذكروه في أحكامها وما ضرّهم لما ذكروا في مواضع شتى حكم تنجيس المائع لملاقية أن يعطفوا عليه الجامد؟ وكان أولى من المائع، لما مرّ من عموم الابتلاء به، وما الذي منعهم أن يعطفوا على قولهم: ويغسل الثوب الذي أصابه الدم قولهم: وكذا الثوب الذي أصاب الثوب الذي أصابه الدم؟ ... ولماذا لم يوجد فيهم من يقول كما قال في نجاة العباد: «وحكم المتنجّس بها ولو بوسائط حكمها بالتنجيس»؟

وبهذه الوجوه وغيرها حصل لي اليأس عن وجدان ضالتي اللتين أنشدتهما، وهما: فتوى قدماء الأصحاب ورواية صحيحة صريحة في هذا الباب.

فإن كان الشيخ العلامة عنده خبر عنهما فليتحفني به، وله من الله الأجر، ومنّي الشكر، وإلا فليسمح لي بأن استاذن روح العلامة الطباطبائي بعد أن أهدي إليها سورة الإخلاص في تغيير قوله:

والحكم بالتنجيس إجماع السلف
وشدّ من خالفه من الخلف
إلى قولي:

والحكم بالتنجيس إحداث الخلف
ولم نجد قائله من السلف
وأُتبعه بقولي - وأين كلام الصعلوك من كلام الملوك -:

والحكم بالمائع قد تحقّقاً
فقل به مخصّصاً لا مطلقاً
وفي سواه اسلك سبيل الحائطة
لكنته مع اتّحاد الوساطة

هذا مقام النظر العلمي، وأمّا في مقام العمل فأقول كما قاله صاحب نجاة العباد في مسألة «ماء الغسالة» وعملي على التجنب.